

بررسی چگونگی تسلط نیروهای اسلامگرا در جریان انقلاب اسلامی ایران

دکتر سید حسن قریشی کرین

عضو هیأت علمی دانشگاه پیام نور، ایران

shquorishi@gmail.com

فاطمه رضایی رادفر (نویسنده مسئول)

دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه پیام نور، ایران

haniradfar@yahoo.com

چکیده

یکی از بحث‌انگیزترین موضوعاتی که توسط مفسرین و تحلیل‌گران مسائل سیاسی و اجتماعی مورد توجه قرار گرفته است وقوع انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ در ایران فرایند و نتایج آن می‌باشد. این پژوهش به علل و چگونگی تسلط اسلام‌گرایان، با وجود نیروهای با سابقه و مبارز علیه رژیم شاه، با تکیه بر گفتمان آنتونیو گرامشی با رویکرد بررسی شرایط اجتماعی پرداخته است. در این خصوص به چگونگی شکل گرفتن و تغییر هژمونی اجتماعی و سیاسی نیروها، احزاب و رهبران سه جریان عمده سیاسی، اسلامی، چپ و لیبرال در طی انقلاب ۵۷ اشاره شده است. وقوع انقلاب اسلامی که نظریه پردازان از آن به عنوان پدیده‌ای پیچیده یاد کرده‌اند نیاز به واکاوی و تفکیک مقوله‌ها و مولفه‌های تاثیرگذار بر آن دارد. بحران مشروعیت رژیم شاهنشاهی در سطح ملی و بین‌المللی، رهبری کاریزمایی امام خمینی با بهره‌گیری از شبکه ارتباطات سنتی، فرسودگی جریانها و احزاب سیاسی پرسابقه و عدم ارتباط مناسب آنان با مردم و جنگ مانوری، زمینه را برای نیروهای اسلام‌گرا فراهم آورد تا به طریقی قیصرمآبانه از فرصت موجود استفاده کرده و به قدرت سیاسی دست یابند.

واژگان کلیدی: انقلاب اسلامی، اسلامگرایی، جامعه مدنی، هژمونی

پیروزی انقلاب اسلامی ایران در بهمن‌ماه سال ۱۳۵۷ ش / ۱۹۷۹ م در حالی اتفاق افتاد که شرایط تاریخی برای تحقق آن - نه به لحاظ اقتصادی، نه به لحاظ سیاسی و نه به لحاظ فرهنگی - حداقل از چشم‌انداز متداول نظریه‌پردازی‌ها، هیچ آماده نبود. در این شرایط، به لحاظ اقتصادی با دنیایی دوقطبی مواجه هستیم که در نیمی از آن برنامه‌های اقتصاد کاپیتالیستی و در نیم دیگر آن برنامه‌های اقتصاد سوسیالیستی اجرا می‌شود و هیچ جریان اقتصادی اعم از فردی، گروهی و سازمانی، بدون قرار گرفتن در زیر چتر حمایتی یکی از این دو قطب اقتصادی قادر به ادامه حیاتش نمی‌باشد. به لحاظ سیاسی نیز با دنیایی دوقطبی مواجه هستیم که در نیمه غربی آن تفکر لیبرالیسم و در نیمه شرقی آن تفکر مارکسیسم حاکم می‌باشد و هر یک از دو قطب مذکور، در حوزه سیاست، مفاهیم خاص خود را تولید کرده‌اند به گونه‌ای که جریانات منتسب به آن‌ها تنها با همان مفاهیم می‌توانند هویت و ماهیت سیاسی‌شان را ابراز کنند. به لحاظ فرهنگی نیز با دنیایی مواجه هستیم که در بهترین شرایط آن، دین و مؤلفه‌های آن، اگر نه حذف و محو، لااقل به حاشیه رانده شده‌اند. در دنیای غرب، از بیش از یک قرن قبل، تئوری‌های مختلفی در انکار، تقلیل و تنزیل دین مطرح شده است، به گونه‌ای که در شرایط مورد بحث، از دین، جز پوسته‌ای باقی نمانده بود. در دنیای شرق، وضعیت از این هم بدتر بود، چه، اساساً در این دنیا، نگرش غالب، بر ماتریالیستی بودن جهان استوار بود. در چنین شرایطی سخن از دین و دینداری و مهم‌تر، سخن از تسلط نیروهای اسلامگرا و تشکیل حکومت دینی - چیزی که در انقلاب اسلامی ایران اتفاق افتاد بسیار بعید غیر معمول و ناممکن می‌نمود. در این پژوهش بانگاهی ژرف اندیشانه به چگونگی این مهم در شرایط فرهنگی، سیاسی، اقتصادی جهان امروز خواهیم پرداخت.

در نوشته، سعی می‌شود با بهره‌گیری از ادبیات نظری مربوط به بررسی جامعه‌شناسانه انقلاب‌ها، و همچنین تمرکز بر مباحث پیرامون «جامعه مدنی» به فرایندی توجه شود که طی آن موازنه قدرت میان نیروهای سیاسی از نظر پایگاه اجتماعی در جریان انقلاب دچار تغییر شد. به بیانی دیگر، موضوع بررسی چگونگی اوج‌گیری برخی نیروهای سیاسی و چرایی افول دیگر سازمان‌هایی است که نقشی فعال در شکل‌گیری انقلاب ۵۷ داشتند. و این که چرا و چگونه با وجود

نیروهای قدیمی و با پیشینه زیاد و مبارزه علیه رژیم شاه نیروهای اسلامگرا موفق می شوند بعد از انقلاب تسلط یابند و دیگر نیروها را به ویژه چپ و لیبرال را از صحنه بیرون کنند. در این خصوص، چگونگی شکل گرفتن و تغییر هژمونی اجتماعی و سیاسی نیروها، احزاب و رهبران سه جریان عمده سیاسی در طی انقلاب ۵۷، مسئله اصلی مطرح شده است. این سه جریان عمده در سه مفهوم سازی کلان عبارتند از «نیروهای اسلامی»، «سازمان های چپ»، و «جریانات لیبرال» که در بخش تحلیل داده های تاریخی به تعریفی کاربردی از آنها اشاره خواهد شد.

چارچوب نظری

سوال اصلی این پژوهش چرایی تسلط نیروهای اسلامی بعد از انقلاب ۱۳۵۷ می باشد. برای تدوین چارچوب نظری (تئوریک)، ابتدا لازم است مختصر اشاره ای به تاریخچه ادبیات نظری «جامعه مدنی» صورت گیرد، سپس با تاکید بر نظریه پردازان گرامشی و استفاده از دو مفهوم «هژمونی» و «قیصرگرایی»، روشی کاربردی برای تحلیل فرایند انقلاب ۵۷ بدست آید و پس از آن به حل مسئله می پردازیم.

جامعه مدنی به عنوان یک مفهوم عمدتاً نوین از قرن هفدهم تا نوزدهم پدید آمد. این مفهوم مظهر تفکیک زندگی مدنی و سیاسی از یکدیگر است، تفکیکی که در گذشته تقریباً ناشناخته بود. در یونان باستان و روم چنین مفهومی بدین وضوح وجود نداشته است، اگرچه زمینه هایی برای جدایی حقوق خصوصی از عمومی شکل گرفته بود. در واقع، نخستین نشانه های مفهوم جامعه مدنی را در صورت بندیهای هابز، لاک و روسو، نظریه پردازان اولیه روشنگری می یابیم. البته در آثار این نظریه پردازان نیز تمایز جامعه مدنی از جامعه سیاسی به طور دقیق مشخص نبود. آنها بیشتر به تعریف مفهوم «وضع طبیعی» پرداختند و جامعه مدنی (یا سیاسی) را نقطه مقابل وضع طبیعی بشمار می آوردند؛ جامعه ای قراردادی که ساختگی و مصنوع خرد جمعی بود. به علاوه آنها با اشاره به «حقوق خصوصی» سعی داشتند حریمی دور از دسترس دولت ایجاد نمایند که حافظ حقوق طبیعی و اولیه انسان ها باشد. در مجموع نظریه پردازان قرارداد اجتماعی بیشتر بر افتراقات جامعه مدنی (و سیاسی) از وضع طبیعی تاکید داشتند، و کمتر به جدایی مفهومی جامعه

مدنی از جامعه سیاسی توجه نمودند. رویکرد ایدآلیستی و مبتنی بر فلسفه ناب نظری در تدوین مفاهیم، و همچنین برداشت غیر تاریخی آنها از جامعه منشاء انتقاداتی بود که توسط مکتب اقتصاد سیاسی کلاسیک مورد بحث قرار گرفت.

مکتب اقتصاد سیاسی کلاسیک که در قرن هجدهم پدید آمد، تمام مفهوم پردازی های رایج درباره دولت و جامعه مدنی را به چالش طلبید. از صاحب نظران عمده این مکتب می توان به آدام فرگوسن، آدام اسمیت، و جان استوارت میل اشاره نمود، البته نظریه پردازان دیگری همچون ریکاردو، مالتوس، و جیمز میل هم در این مکتب فعالیت داشتند. برخلاف فلسفه نظری، اقتصاد سیاسی ادعای علمی بودن داشت. اقتصاد سیاسی برداشت تاریخی دقیقی را بجای برداشت های موجود درباره خاستگاه دولت ها و جوامع مطرح نمود. این برداشت دیگر به تصورات فرضی نیازی نداشت، بدین معنی که به جای ارائه نظریات ایدآلیستی و طبعاً هنجاری، سعی داشت تا واقعیت جامعه مدنی را ریشه یابی نموده و در قالبی نظری بیان دارد. به عقیده نظریه پردازان این مکتب، جامعه مدنی حوزه خودخواهی همگانی است، جایی که در آن هرکسی، دیگری را وسیله ای برای دستیابی به اهداف خود می داند. بارزترین شکل آن، زندگی اقتصادی است. به عنوان مثال از نظر آدام اسمیت، جامعه مدنی معلول سودجویی افراد بوده است و نه معلول خواست و برنامه ریزی حکام. در واقع مکتب اقتصاد سیاسی کلاسیک با تقدم دادن به جامعه مدنی، این اندیشه را رد می کرد که دولت منبع اراده و خواست جمعی است (چاندوک، ۱۳۷۷: ۹۷). بدین ترتیب، مکتب اقتصاد سیاسی کلاسیک در مورد رابطه دولت و جامعه، تحول فکری مهمی بوجود آورد و زمینه های جدایی امر اجتماعی از امر سیاسی را فراهم ساخت.

هگل را اغلب نخستین نظریه پردازی می دانند که برخلاف نظریه پردازانی که امور سیاسی و مدنی را به عنوان مقوله های «مترادف» به کار می بردند، دولت را از جامعه مدنی تمیز بخشید. جامعه مدنی در فلسفه هگل، «دقیقه ای» است میان خانواده و دولت. جامعه مدنی در مقایسه با خانواده، خود شکل نارسایی از دولت است و در مقایسه با دولت هم مقوله ای جزئی است. جامعه مدنی هگل به حوزه اقتصاد سیاسی محدود نمی شود. در واقع جامعه مدنی از نظر هگل، اولین مرحله از تشکیل دولت به شمار می رود. بنابراین جامعه مدنی شکل فروتر و نارسایی از دولت

«عام» است (بشیریه، ۱۳۷۹: ۳۳۱). در نتیجه جامعه مدنی فضایی است که هگل طرح تاریخی خود برای سازش دادن «جزئی و کلی» در یک جماعت را در آن جای می‌بخشد. هگل در کتاب فلسفه حق، به پیروی از اقتصاددانان انگلیسی معتقد است که محتوای جامعه مدنی را عمدتاً انگیزه‌های فردی تشکیل می‌دهد؛ اما شامل نهادهای اجتماعی و فکری دیگری که به زندگی اقتصادی سامان می‌بخشد، نیز می‌باشد که سرانجام به حیات عقلانی دولت می‌انجامد. در اندیشه هگل، دولت در واقع سنتز خانواده و جامعه مدنی است. می‌توان تلاش هگل برای سازمان دادن جامعه مدنی را شیوه‌ای دانست که به وسیله آن دولت در جامعه مدنی رخنه داده می‌شود. به عبارتی، جامعه مدنی هگل نماینده نخستین مرحله تشکیل دولت است و نهادهای واسطه در جامعه مدنی، شکل کوچکتر دولت هستند، در نتیجه جامعه مدنی یکی از «برنهاده‌های» (آنتی تز) شکل گرفتن دولت است. هگل در ادبیات رشد‌یابنده درباره جامعه مدنی دخالتی انکارناپذیر داشت. او جامعه مدنی را شناسایی کرد و جایگاه تاریخی بخشید، اما نمی‌توانست برای مسائلی که چنان به حدت تشخیص داده بود، جز در درون چارچوب موجود جامعه و دولت، راه حلی بیاندیشد. مارکس چشم انداز هگلی جامعه مدنی را به میراث برد، اما تحلیل را پیشتر برد تا خود نظام را زیر سوال برد.

مارکس با نقد فلسفه حق هگل استدلال می‌کند که جامعه مدنی صرفاً عرصه‌ای نیست که در آن منفعت خودخواهانه یک نفر با منفعت خودخواهانه کسی دیگر برخورد می‌کند، بلکه قلمرو استثمار به مفهومی ویژه است. جایی است که تصاحب کار اضافی صورت می‌گیرد. بنابراین «جامعه مدنی عرصه تضاد و مبارزه طبقاتی است». مارکس در ردّ توانایی نهادهای موجود برای سازش دادن منافع متضاد، تقدمی را که هگل به دولت داده بود وارونه می‌کند و بیان می‌دارد که این جامعه مدنی است که بر دولت تقدم دارد (چاندوک، ۱۳۷۷: ۱۳۷). در حقیقت مارکس تقدم جامعه مدنی را احیا کرد و دولت را مطیع جامعه مدنی عنوان داشت. در صورت‌بندی مارکس جامعه مدنی صحنه‌ای شد که دیالکتیک بین امر اجتماعی و امر سیاسی، بین چیرگی و ایستادگی، بین سرکوب و رهایی در آن به اجرا در می‌آید. بنابراین از نظر مارکس، دولت و جامعه مدنی جهان‌های دوگانه‌ای نیستند، آن‌چنان که هگل فرض می‌کرد، بلکه آنها قطب‌های مخالف یک تضاد واحدند و جامعه مدنی جنبه اصلی این تضاد است. در حقیقت مارکس به پیروی از سنت

اقتصاد سیاسی، جامعه مدنی را مرحله ای از تاریخ می داند و در بسیاری از موارد جامعه مدنی را «جامعه بورژوایی» می نامد. ویژگی های عمده جامعه مدنی از نظر وی، رقابت، فردگرایی و منازعه است. به عبارت کلی، رویکرد مارکس به جامعه مدنی دیالکتیکی بود و اگرچه ذات آن را ناشی از روابط بورژوایی می دانست اما زمینه هایی را برای ظهور تضاد طبقاتی از درون آن در نظر داشت. اما این رویکرد دیالکتیکی در برداشت های ارتدوکس و اقتصادگرایانه از نظریات مارکس به تدریج از بین رفت. تنها، بعدها با بازگشت به رویکرد دیالکتیکی مارکس توسط نومارکسیست ها و به ویژه آنتونیو گرامشی، توجه مجدد به مبحث جامعه مدنی میسر شد.

آنتونیو گرامشی، برخلاف مارکسیست های ارتدوکس که جامعه مدنی را به زیربنا کاهش می دادند، سعی داشت جلوه های جامعه مدنی را در تعامل بین زیربنا و روبنا نمایش دهد. به عقیده گرامشی جامعه مدنی موضعی است که در آن بلوک های قدرت طبقاتی عمل می کنند تا شکل های نامرئی، نامحسوس و ظریف قدرت را از طریق نظام های آموزشی، فرهنگی، دینی و دیگر نهادها اعمال کنند. جامعه سیاسی (دولت) از طریق قانون های جزایی و قوه قهریه اعمال قدرت می کند، در حالی که در جامعه مدنی، ذهن و روان از طریق نهادهای هژمونیک منضبط می شود. به عبارت دیگر، جامعه مدنی به عنوان مجموعه کردارهای اجتماعی، ساختارهای زیربنایی تولید سرمایه داری و روبناهای ایدئولوژیک و دولت را وفق می دهد (چاندوک، ۱۳۷۷: ۱۵۷). در واقع، باید توجه داشت که مفهوم جامعه مدنی نزد گرامشی، از تفاسیر اکونومیستی اندیشه های مارکس فراتر می رود، به طوری که جامعه مدنی را صرفاً به سطح اقتصادی کاهش نمی دهد. به بیان دیگر، در نظر گرامشی جامعه مدنی به حوزه روابط اقتصادی بر نمی گردد بلکه جامعه مدنی به عنوان دستگاهی از نهادهای روبنایی که نقش میانجی میان اقتصاد و دولت را دارند از حوزه روابط اقتصادی تمیز داده می شود (اندرسون، ۱۳۸۳: ۷۳). در واقع، به بیان خود گرامشی: «میان ساختار اقتصادی و دولت با قهر و قوانینش، جامعه مدنی قرار دارد» (به نقل از اندرسون، ۱۳۸۳: ۷۳).

در تشریح نظر گرامشی درباره جامعه مدنی، باید به مباحث وی درباره بررسی انقلاب بلشویکی روسیه پرداخت. در واقع، در جریان بررسی و تحلیل انقلاب روسیه و مقایسه آن با مبارزات سوسیالیستی در اروپای غربی است که گرامشی حد و مرز جامعه مدنی و ارتباط آن با دولت را

مشخص می‌سازد. به اعتقاد گرامشی، شرایط ویژه‌ای که از نظر بدوی بودن جامعه مدنی در روسیه وجود داشت، و به علاوه تضعیف دولت روسیه در نتیجه جنگ جهانی اول و همچنین مبارزات سوسیال دموکرات‌ها، شرایطی فراهم آمد که انقلاب امکان پذیر شد. به بیان دیگر، تفاوت اساسی میان روسیه و اروپای غربی در توانمندی نسبی دولت و جامعه مدنی آنها بود. در روسیه دستگاه اداری و اجبار دولت دستگاهی مخوف بود که آسیب پذیریش ثابت شده بود، حال آنکه جامعه مدنی در آن کشور رشد نکرده بود. از این رو، طبقه کارگر نسبتاً کوچکی تحت رهبری یک حزب پیشتاز منضبط توانست دولت را سرنگون سازد بی آنکه با مقاومت موثر بقیه جامعه مدنی رو به رو شود. حزب پیشتاز توانست با توسل به آمیزه‌ای از اجبار بر ضد عناصر سرکش، و جلب رضایت دهقانان دولت تازه‌ای را پی ریزد. به نظر گرامشی، از آنجاییکه «در شرق دولت همه چیز، و جامعه مدنی بدوی و ژلاتینی است»، می‌توان از طریق مبارزه‌ای سیاسی (نظامی) با هدف ضربه زدن به دولت و فتح آن، انقلاب را به انجام رساند. اما، در غرب رابطه‌ای منسجم بین دولت و جامعه مدنی برقرار است و هنگام تزلزل دولت، ساختار مستحکم جامعه مدنی بلافاصله ظاهر می‌شود. چراکه در غرب «دولت تنها در مقام یک سنگر بیرونی است که در پس آن شبکه‌ی گسترده و نیرومندی از دژها و استحکامات قرار دارد» (گرامشی، ۱۳۸۳: ۵۹)؛ در نتیجه نمی‌توان صرفاً با فتح دولت به انقلاب اجتماعی نائل آمد. در واقع، گرامشی از مقایسه میان کنش‌های انقلابی در شرق و غرب، برداشتی بدیع از جامعه مدنی ارائه داد. از نظر او، در جوامع شرقی، «پس از» انقلاب است که مبارزه‌ای در جامعه مدنی «نامنسجم» آن رخ می‌دهد؛ در حالیکه، در جوامع غربی، این مبارزه «پیش از» انقلاب الزامی است. به بیان دیگر، در جوامع شرقی، دولت بر جامعه مدنی تسلط دارد، در حالیکه در جوامع غربی جامعه مدنی است که نقشی تعیین کننده ایفا می‌کند.

ادبیات دیگری که گرامشی برای توصیف وضعیت جامعه مدنی از آن بهره جست، مفاهیم «جنگ مانوری» و «جنگ موضعی» بود که از نظریه‌های نظامی اقتباس کرده بود. به نظر وی، گذار از جنگ‌های مانوری و متحرک به سمت جنگ‌های موضعی و ساکن، نتیجه‌ی رشد جامعه مدنی در غرب بود. در واقع، جامعه مدنی در غرب «به مثابه شبکه سنگرهای جنگ مدرن است. در جنگ [مانوری]، گاه چنان به نظر می‌رسد که یک حمله سخت توپخانه کل استحکامات دفاعی دشمن را

در هم کوبیده، حال آنکه در واقع تنها حوزه های بیرونی این استحکامات صدمه دیده است و در نتیجه، مهاجمین، هنگام پیشروی، رو در روی خط دفاعی بسیار موثری قرار می گیرند. در سیاست نیز همین قضیه، مخصوصاً در دوره بحران بزرگ، اتفاق می افتد» (گرامشی، ۱۳۸۳: ۵۵). به بیان دیگر از آنجایی که، گرامشی اعتقاد داشت هر مبارزه سیاسی، اساسی نظامی دارد؛ لذا باید در تحلیل مبارزات سیاسی - اجتماعی (به ویژه انقلاب) نیز به این گذار توجه نمود. بنابراین «جنگ مانوری» بیشتر در شرق (جامعه مدنی ضعیف) و «جنگ موضعی» بیشتر در غرب (جامعه مدنی قوی) اتفاق خواهد افتاد. گرامشی، در ادامه به این نکته اشاره می کند که جنگ مانوری در ادبیات نظامی، مترادف برقراری «دیکتاتوری» و استفاده از قوه قهری در جامعه سیاسی است، در مقابل، جنگ موضعی، مفهومی برابر کسب «هژمونی» و اجماع در جامعه مدنی به حساب می آید. بدین ترتیب، گرامشی، کلیدی ترین مفهوم تبیینی خود یعنی هژمونی را برای کامل ساختن نظریه اش مطرح می سازد.

اگرچه، واژه هژمونی تاریخچه ای پیش از گرامشی دارد (به عنوان مثال در آثار پلخانف و لنین)، اما باید اذعان داشت که هژمونی به عنوان مفهومی نظری ساخته گرامشی است. برای گرامشی، هژمونی کارویژه ای بسیار پایه ای دارد. تاریخچه مفهوم هژمونی به مباحثاتی باز می گردد که در بین الملل سوم بر سر راهبرد انقلاب بلشویکی و تشکیل یک دولت سوسیالیستی شورایی درگرفت. برخی مفسران بر آن هستند تا با نشان دادن هواداری گرامشی از اندیشه هژمونی پرولتاریا و هواداری لنین از اندیشه دیکتاتوری پرولتاریا، اندیشه گرامشی را در برابر اندیشه لنین قرار دهند. برخی دیگر از مفسران توافق نظر اساسی آنها را برجسته می سازند. اما نکته مهم این است که گرامشی از اندیشه ای که در بین الملل سوم رواج داشت، بدین ترتیب که «کارگران بر طبقات هم پیمان خود هژمونی دارند و بر طبقاتی که با آنها دشمن هستند اعمال دیکتاتوری می کنند» فراتر رفت. در بین الملل سوم مفهوم هژمونی تنها در مورد پرولتاریا استفاده می شد. نوآوری گرامشی در این است که مفهوم هژمونی را در مورد بورژوازی، و در کل دستگاه و نظام مسلط سرمایه داری نیز به کار بست. در واقع، گرامشی مفهوم هژمونی را از کاربرد ابتدایی و اولیه اش در مورد چشم انداز طبقه کارگر در برابر بورژوازی، به مکانیسم های فرمانروایی حکومت بورژوازی بر پرولتاریا در

جوامع سرمایه داری باثبات گسترش داد (اندرسون، ۱۳۸۳: ۵). بر اساس این برداشت جدید، هژمونی به معنی دادن امتیازاتی به طبقات فرودست در ازای جلب رضایت آنها به رهبری بورژوازی است، امتیازاتی که می تواند در نهایت منجر به اشکالی از دموکراسی پارلمانی شود که سرمایه داری را حفظ کند ولی در عین حال آن را برای کارگران و خرده بورژوازی پذیرفتنی تر سازد. در مجموع، می توان هژمونی را به معنی نوعی چیرگی دانست که از طریق اجماع، توافق فرهنگی، و قدرت نهادهای اجتماعی بدست می آید.

از نظر گرامشی، هژمونی (اجماع) به جامعه مدنی مربوط است و دیکتاتوری (فهر و سلطه) به جامعه سیاسی (دولت) ارتباط دارد. از این رو، می توان دو سطح اصلی روبنا را مشخص کرد: یکی جامعه مدنی که متشکل است از مجموعه نهادهایی که معمولاً خصوصی (مانند کلیساها، اتحادیه های کارگری و مدارس) خوانده می شوند؛ و دیگری جامعه سیاسی است که در دولت و احزاب سیاسی تبلور می یابد. همان گونه که پیشتر اشاره شد، از نظر گرامشی در جوامع شرقی که هم چنان خصوصیتی پیشاسرمایه دارانه دارند و یا تحت استعمار دولت های غربی هستند، جامعه مدنی ضعیف است و در نتیجه دولت (جامعه سیاسی) بر اوضاع مسلط است؛ و در مقابل، در جوامع غربی که سرمایه داری پیشرفته مسلط گشته است، جامعه مدنی قدرتمند است و نقشی تعیین کننده دارد. از این رو، مبارزه تعیین کننده در جوامع سرمایه داری پیشرفته برپایه کسب هژمونی است، بدین معنی که موازنه قدرت میان نهادها، رد و بدل شدن امتیازات در چارچوب دموکراسی پارلمانی، و همچنین تبلیغ ایدئولوژیک، ابزار اصلی کسب قدرت به حساب می آیند. البته، باید در نظر داشت که نتیجه راهبردی این تحلیل، آشکار ولی با دشواری های فراوانی همراه است. تقویت پایگاه یک دولت و جامعه جایگزین بر مبنای رهبری پرولتاریا به معنی ایجاد نهادهای بدیل و منابع فکری متفاوتی در دل جامعه موجود و پل زدن میان کارگران و دیگر طبقات فرودست است. این یعنی تلاش فعالانه برای ایجاد نوعی هژمونی بدیل در دل هژمونی موجود، در عین مقاومت در برابر فشارها و وسوسه هایی که برای بازگشت به روش جست و جوی دستاوردهای جزئی برای گروه های فرودست در چارچوب هژمونی بورژوازی وجود دارد. این خط فاصلی است که میان

جنگ موضعی به عنوان یک استراتژی انقلابی درازمدت و دموکراسی پارلمانی به مثابه سیاست رفرمیستی کسب موفقیت در دل نظم مستقر وجود دارد .
در جدول زیر، برخی دوگانه های فوق دسته بندی شده است:

استراتژی انقلابی	مناسبات قدرت	صورتبندی جامعه
جنگ مانوری (متحرک)	تسلط جامعه سیاسی بواسطه برقراری دیکتاتوری (قهر، خشونت و سلطه)	جوامع شرقی (پیشاسرمایه داری)
جنگ موضعی (ساکن)	تسلط جامعه مدنی از طریق کسب هژمونی (توفق فرهنگی، مدنیت و اجماع)	جوامع غربی (سارمایه داری)

می توان از مفهوم سازی آلتوسر در تمیز دو واژه «تعیین کنندگی» (Determination) و «تسلط» (Domination) برای تشریح مفاهیم «جامعه مدنی» و «جامعه سیاسی» در ادبیات گرامشی سود جست. به این ترتیب که داشتن هژمونی در جامعه مدنی به معنی داشتن قدرت تعیین کننده ساختی است؛ و در مقابل، برقراری دیکتاتوری در جامعه سیاسی مترادف با داشتن تسلط بر سایر ساخت ها است. از این رو، ساختار متعارف در سرمایه داری در دولت های بورژوا-دموکراتیک در واقع چنان است که در آن واحد و بطور تفکیک ناپذیری شامل اجماع متعین و قهر مسلط است. به همین دلیل، گرامشی کسب هژمونی و پیروزی در جامعه مدنی را مقدم بر مبارزه برای فتح دولت می داند و اشاره می کند که «اگر پیروزی ای در جنگ موضعی بدست آید، این پیروزی قطعی و نهایی است» (گرامشی، ۱۳۸۳: ۶۱). از این رو، به اعتقاد وی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته، استراتژی اصلی برای انقلاب، مبارزه برای کسب هژمونی در جامعه مدنی است، و استفاده از قهر و خشونت برای کسب قدرت سیاسی صرفاً می تواند در حد

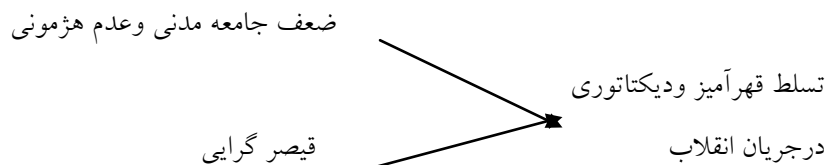
یک تاکتیک لحاظ شود (گرامشی ۱۳۸۳: ۵۴). جالب توجه است که تحلیل گرامشی در مورد جوامع پیشاسرمایه داری نیز، هم‌سویی‌هایی با نظریه پردازی آلتوسر دارد. از نظر آلتوسر در جوامع پیشاسرمایه داری، قهر سیاسی (و نظامی)، به دلیل «اتصال ابزار تولید با نیروهای مولد»، نیروی مسلط بوده است، اما پس از روی کار آمدن سرمایه داری، به دلیل «انفکاک نیروهای مولد از ابزار تولید»، مناسبات اجتماعی بر اساس روابطی تعیین می‌شود که به جایگاه نهادی و ساختاری طبقات در روابط اقتصادی مربوط است. گرامشی نیز، با استدلالی مشابه، به این نتیجه می‌رسد که در جوامع شرقی (پیشاسرمایه داری)، از آنجایی که هنوز جامعه مدنی قوام یافته نیست، مبارزات قهرآمیز برای کسب قدرت سیاسی می‌تواند سرنوشت ساز باشد.

آخرین مفهومی که برای تکمیل چارچوب نظری باید مورد بررسی قرار گیرد، مفهوم «قیصر گرایی» گرامشی است. وی، برای توضیح این مفهوم، براساس نظرانی که در باب جامعه مدنی دارد، دو گونه جامعه را از هم تمیز می‌دهد: یک گونه از جامعه انقلاب اجتماعی (بورژوازی) را بطور کامل پشت سر گذاشته بود و پیامدهای آن را در سیمای شیوه‌های تازه تولید و مناسبات اجتماعی جدید (سرمایه داری) کاملاً تجربه کرده بود. انگلستان و فرانسه آن زمان، نمونه‌های این نوع جوامع بودند. گونه دیگر، جوامعی بودند که به اصطلاح جنبه‌هایی از نظم تازه‌ای را که در خارج پدید آمده بود وارد کرده بودند یا به آنها تحمیل شده بود، بی‌آنکه نظم قدیمی کاملاً کنار رفته باشد. این گونه اخیر، گرفتار ملغمه انقلاب-ارتجاع بودند که چون نه نیروهای تازه نفس و نه نیروهای قدیمی نمی‌توانستند دست بالا پیدا کنند معمولاً به بن بست می‌کشید. در تحلیل گرامشی، در چنین جوامعی زمینه برای رشد قیصرگرایی فراهم است: یک چهره نیرومند که برای حل و فصل بن بست پدید آمده میان نیروهای اجتماعی برابر و مخالف هم مداخله می‌کند. به بیان وی، «زمانی که نیروی مترقی "الف" با نیروی ارتجاعی "ب" می‌ستیزد، و در عین اینکه هیچ‌یک از دو نیرو را توان غلبه بر دیگری نیست، ادامه‌تخاصم فرسایش هر دو طرف را به همراه خواهد داشت؛ آنگاه نیروی سوم "ج" از خارج این گردونه وارد و بر هرآنچه از نیروی الف و ب به جا مانده مستولی می‌شود» (گرامشی، ۱۳۸۳: ۲۷). در چنین شرایطی، پایه‌های جامعه مدنی تضعیف می‌شود، و مبانی قدرت در جامعه سیاسی قرار می‌گیرد.

از نظر گرامشی، شرایط دیگری هم می‌تواند زمینه‌های رشد قیصرگرایی را فراهم سازد. به اعتقاد وی، دولت‌های ائتلافی نیز وضعیت مستعدی را برای حرکت به سمت قیصرگرایی دارند. به بیان دیگر، الزاماً ستیز و نزاع میان نیروهای الف و ب نباید همراه با تقابلی آشکار باشد، بلکه در زمانی که این نیروها در قالب یک دولت ائتلافی (کورپوراتیستی) نیز با هم مصالحه می‌کنند، باز هم امکان قیصرگرایی مطرح است. به بیان خود گرامشی، «هر دولت ائتلافی به نوعی مرحله نخستین قیصرگرایی است که گاه به مراحل بالاتر تکامل می‌یابد» (گرامشی، ۱۳۸۳: ۲۹). نکته دیگر از نظر گرامشی، این است که کارکردهای قیصرگرایانه الزاماً توسط یک شخصیت بزرگ انجام نمی‌شوند، بلکه گاه دیگر نهادهای سیاسی نیز مکانیسم‌هایی را برای رفتارهای قیصرمآبانه به دست می‌دهند. به علاوه، در دنیای جدید، با توجه به فراوانی امکانات و منابع، روش‌های پیچیده تری برای مداخلات قیصرمآبانه وجود دارد؛ به گونه‌ای که «کارگزاران احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری را می‌توان بدون هیچ‌گونه اقدام نظامی وسیع، آن‌چنان که رسم قیصر بود، ترور کرد یا به فساد کشاند» (گرامشی، ۱۳۸۳: ۳۰). به عبارت دیگر، روحیه قیصرمآبانه می‌تواند در سطوح مختلف جامعه سیاسی منتشر شود و جامعه مدنی را مورد هجوم همه‌جانبه قرار دهد. در نتیجه، جامعه مدنی بیشتر از پیش تضعیف می‌گردد. در مجموع، مفهوم قیصرگرایی واژگونه مفهوم هژمونی به شمار می‌رود زیرا در شرایط یک جامعه فارغ از هژمونی، قیصرگرایی مجال ظهور می‌یابد؛ جامعه‌ای که در آن هیچ نیروی مسلطی توانایی برقراری هژمونی خود را ندارد.

امروزه، نظریه پردازی گرامشی در خصوص جامعه مدنی، هم‌خوانی خاصی با شرایط کشورهای درحال توسعه دارد. از این رو، برای تبیین انقلاب در چنین جوامعی می‌تواند بسیار مفید باشد.

دستگاه نظری



فرضیه:

۱- ضعف جامعه مدنی در سال‌های انقلاب ایران و بعد از آن

مبین = شرایط وقوع: ۲- فرسوده بودن وبه بن بست رسیدن نیروها مخالف قدیمی و رژیم

متبیین = تئورم یا واقعه: تسلط نیروهای اسلامگرا و دیکتاتوری قهرآمیز بعد از انقلاب ۱۳۵۷

داده ها:

داده های این مقاله از اسناد تاریخی و تحلیل های انجام گرفته در خصوص شرایط اجتماعی و سیاسی ایران در مقطع انقلاب ۵۷ گردآوری شده است. از این رو، روش تحقیق این مقاله، تاریخی و واحد مشاهده «اسنادی» است. بخش اصلی داده های تاریخی این نوشته از کتاب های «ایران بین دو انقلاب» اثر پروانده آبراهامیان، «سیاست های خیابانی: جنبش تهری دستان شهری» اثر آصف بیات، «شورشیان آرمان خواه» اثر مازیار بهروز، «ریشه های انقلاب ایران» اثر نیکی کدی، و «اقتصاد سیاسی ایران» اثر همایون کاتوزیان، گردآوری شده است. همچنین، اصلی ترین تحلیل هایی مورد بررسی در این مقاله عبارتند از «موانع توسعه سیاسی در ایران» اثر دکتر بشیریه، «نتایج انقلاب ایران» اثر نیکی کدی، و مقالاتی از والتین مقدم، جerald گرین، جان فوران و جف گودوین.

نبردهایی مانوری در جریان مبارزات انقلابی ایران

پس از کودتای ۲۸ مرداد، دو جریان عمده مخالف حکومت سلطنتی، یعنی نیروهای چپ به‌ویژه حزب توده، و نیروهای ملی و لیبرال در قالب جبهه ملی، بسیار تضعیف شدند و جامعه سیاسی بطور کامل تحت سلطه نیروهای طرفدار سلطنت با پایگاه اجتماعی مالک - بورژوا قرار گرفت. پیامد دیگر کودتای ۲۸ مرداد، تضعیف جامعه مدنی نوپایی بود که در دهه ۲۰ مجال رشد یافته بود. این شرایط تا پایان دهه ۳۰ ادامه داشت، و پس از سرکوب شورش های مردمی در سال ۴۲، محدودیت های سیاسی باز هم شدیدتر شد و فضایی پلیسی بر جامعه مستولی گردید. بطوری که دیگر هزینه مخالفت با نظام مطلقه حاکم به قدری بالا بود که بسیاری از فعالان سیاسی را به گوشه نشینی وادار کرد و از سوی دیگر زمینه را برای نوعی دیگر از مبارزه سیاسی فراهم ساخت. «در شامگاه سرد زمستانی ۱۹ بهمن ۱۳۴۹، سیزده مرد جوان مسلح به تفنگ، مسلسل و اسلحه کمری به یک پاسگاه ژاندارمری در روستای سیاهکل در کناره جنگل های گیلان حمله کردند. با این حمله، آنان شعله هشت سال فعالیت شدید چریکی را برافروختند و بسیاری از رادیکال های دیگر اعم از اسلامی و مارکسیست را برانگیختند تا بر ضد رژیم اسلحه به دست گیرند» (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۴۴۲). بر اساس آماری که آبراهامیان از شدت مبارزات چریکی ارائه می دهد، طی این هشت سال، ۳۴۱ چریک، در نبردهای پراکنده کشته شدند؛ و حدود ۲۰۰ نفر نیز که متهم به همکاری با فعالیت های مسلحانه بودند، با محکومیت هایی سنگین روانه زندان ها شدند (۱۳۷۷: ۴۴۳). عمده ترین، مبارزات مسلحانه در دهه ۵۰ توسط دو سازمان چریکی، یکی «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» و دیگری، «سازمان مجاهدین خلق ایران» انجام می شد. البته، علاوه بر این سازمان ها، گروهها و تیم های (مارکسیست و اسلامی) کوچکتر و پراکنده ای نیز به اقداماتی قهرآمیز و چریکی مبادرت می ورزیدند.

سازمان چریک های فدایی خلق ایران در فروردین ماه ۱۳۵۰، بعد از واقعه سیاهکل اعلام موجودیت نمود. پیدایش فداییان خلق و آغاز مبارزه مسلحانه سازمان یافته آنان، الهام بخش بسیاری از گروههای سیاسی - نظامی دیگر، چه مارکسیستی و چه اسلامی، در به دست گرفتن اسلحه علیه دیکتاتوری شد. اگرچه جریان سیاهکل با شکست مواجه شد، اما از جهتی همراه با

موفقیت بود، بدین معنا که نشان‌گر آغاز حرکتی تازه و قهرآمیز علیه رژیم شاه بود (بهروز، ۱۳۸۰: ۱۰۶). اعضا و کادرهای اصلی چریک‌های فدایی، برخی سابقه فعالیت در سازمان جوانان حزب توده را داشتند و برخی دیگر از دانشجویانی بودند که بعد از کودتای ۳۲ به روش مبارزه حزب توده نقد وارد می‌کردند. در واقع، ایدئولوژی سازمان چریک‌های فدایی خلق، مارکسیستی بود، اما رویکرد آنها در تدوین استراتژی و تاکتیک مبارزاتی با حزب توده تفاوت داشت. چریک‌های فدایی، برخلاف برنامه حزب توده که ترکیبی از کار مسالمت‌آمیز علنی و سازماندهی زیرزمینی را روش اصلی مبارزه خود می‌دانست؛ مبارزه‌ی خود را به سمت استفاده از «قهر» سوق دادند. البته، لازم به ذکر است که در درون سازمان چریک‌های فدایی دو گرایش متفاوت در طراحی استراتژی سازمان وجود داشت. گروهی از نیروهای سازمان، مبارزه مسلحانه را صرفاً به عنوان «تاکتیکی» برای ایجاد شور انقلابی مفید می‌دانستند؛ و در مقابل، گروه دیگری مبارزه مسلحانه را «هم استراتژی و هم تاکتیک» سازمان قلمداد می‌کردند. یکی از رهبران چریک‌های فدایی، مبارزه مسلحانه را امری ضروری برای مقابله با پلیسی شدن فضای جامعه و سرکوب فعالیت‌های حزبی می‌دانست؛ به گفته او، «وظیفه فوری ما ایجاد کانون‌های کوچک و تهاجم به دشمن به منظور شکستن جو سرکوب و ثابت کردن این نکته به توده‌ها است که مبارزه مسلحانه تنها راه‌هایی است» (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۴۴۸). در مجموع، رویکرد این سازمان در تثویز و عملیاتی کردن مبارزه مسلحانه (جنگ مانوری)، بدعتی جدید در جامعه سیاسی ایران به حساب می‌آید. بدعتی که زمینه‌های انقلاب ۵۷ را فراهم آورد.

مجاهدین خلق ایران، نام سازمان دیگری است که با برداشتی انقلابی از اسلام، نوعی ایدئولوژی تلفیقی را برای مبارزه انتخاب کردند. سابقه مجاهدین همانند فدائیان به اوایل دهه ۱۳۴۰ می‌رسید، اما در حالی‌که فداییان عمدتاً از توده‌ای‌ها و جناح مارکسیست جبهه ملی تشکیل می‌شدند، مجاهدین اساساً از جناح مذهبی جبهه ملی بویژه نهضت آزادی منشاء می‌گرفتند (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۴۵۱). این سازمان در سال ۱۳۴۴ تأسیس شد، اما تا سال ۱۳۵۰ مبارزه مسلحانه را آغاز نکرد. نخستین عملیات نظامی مجاهدین برای مقابله با جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی طرح ریزی شد. اما، آنها نیز همانند فدائیان با سرکوب شدید دستگاه پلیسی مواجه شدند و با وجود

بمب گذاری در کارخانه صنایع الکتریکی تهران، نقشه آنان ناتمام باقی ماند. بسیاری از رهبران و کادرهای اصلی مجاهدین بازداشت و اعدام شدند و در همان ابتدا ضربه ای شدید بر پیکره این سازمان وارد آمد. از آن پس، با وجود ضعف سازمانی و ایدئولوژیک، مبارزه مسلحانه آنان ادامه داشت و از سوی رهبران نهضت آزادی حمایت مالی و معنوی می شدند. آنها هم‌چنین پایگاه تبلیغ غیرمستقیمی در حسینیه ارشاد داشتند و تلاش می کردند که با طبقات فرودست جامعه ارتباط برقرار کنند. در سال ۱۳۵۴، انشعابی در سازمان مجاهدین اتفاق افتاد و دو جریان مارکسیست و اسلام گرا از درون آن بوجود آمدند (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۴۵۵). البته، این دو جریان با وجود سرکوب شدید پلیسی و اختلافات درونی بسیار، به فعالیت مسلحانه تا پیروزی انقلاب ادامه می دادند.

علاوه بر دو سازمان فوق که عمده ترین جریاناتی بودند که مبارزه قهرآمیز را پی‌گیری می کردند، تیم‌ها و گروه‌های متعدد دیگری نیز اقدامات مسلحانه پراکنده ای را انجام می دادند. گروه‌های کوچک مارکسیستی مانند «سازمان آزادی بخش خلق ایران»، «سازمان آرمان خلق»، «گروه فلسطین»، «گروه طوفان»، و هم‌چنین شاخه ای نظامی که از حزب توده مشتق شده بودند با عنوان «سازمان انقلابی حزب توده»؛ به‌علاوه تیم‌های اسلام‌گرایی هم‌چون «گروه ابوذر»، «گروه شیعیان راستین»، «گروه الفجر» و تعدادی دیگر نیز بودند که بطور پراکنده و عمدتاً محدود به مناطقی خاص به فعالیت‌هایی قهرآمیز مبادرت می ورزیدند (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۴۴۳). فعالیت تمامی این سازمان‌ها و گروه‌های بزرگ و کوچک چریکی در حالی اتفاق می افتاد که اکثریت جریان‌های سیاسی اپوزوسیون از گرایش‌های چپ گرفته (حزب توده) تا جناح لیبرال (نهضت آزادی و جبهه ملی) فعالیت چندانی در داخل کشور نداشتند. در واقع، باید اذعان داشت که از اوایل دهه ۵۰ تا آستانه انقلاب، مبارزه مسلحانه و قهرآمیز به مشی غالب و برتری برای مبارزه با رژیم بدل گشته بود. این مبارزات چریکی، «فرهنگ مقاومت»ی در برابر دیکتاتوری شاه پدید آورده بودند که این فرهنگ به حفظ روحیه اعتراض که بر انقلاب ۵۷ تاثیر مستقیمی داشت، کمک کرد (بهروز، ۱۳۸۰: ۱۶۷).

سرانجام، از زمستان ۱۳۵۶ ایران شاهد شتاب‌گیری تدریجی حوادثی بود که منجر به یک مبارزه انقلابی تمام عیار تا تابستان و فروپاشی رژیم شاهنشاهی در بهمن ماه شد. البته، این بار توده‌های مردم بودند که در قالب تظاهرات خیابانی و در روزهای آخر بصورت تیم‌های مسلح به مبارزه برای انقلاب برخاسته بودند. هم‌زمان با تظاهرات گسترده مردمی، اعتصابات بزرگ کارگری نیز سقوط دولت را تعجیل نمود. در روزهای ۲۰ تا ۲۲ بهمن ماه ۵۷، بازم گروه‌های چریکی بودند که در مقابل آخرین وفاداران نظامی شاه (گارد شاهنشاهی) ایستادند. در نهایت، ارتش اعلام بی‌طرفی نمود و پیام انقلاب ایران در ساعت ۶ از تلویزیون پخش گردید: «اینجا تهران است. صدای راستین ملت ایران؛ صدای انقلاب» (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۴۸۹). در مجموع، همانگونه که شواهد تاریخی گواهی می‌دهند، اگرچه به دلایل مختلف نظام سلطنتی بسیار ضعیف بود و ارتش با کمترین مقاومتی تسلیم انقلابیون شد، اما مبارزات فهرآمیزی که به صورت پراکنده انجام می‌شدند، در طول دهه ۵۰ اصلی‌ترین نمود اعتراض بر ضد رژیم موجود بودند. البته، باید اذعان داشت تنها جنگی «مانوری» باعث فروپاشی نظم موجود نشد، بلکه عوامل دیگری نیز در این مسئله دخیل بودند که در ادامه به آنها اشاره خواهد شد.

قیصرگرایی و خروج از بن بست

در مقطع انقلاب نتیجه نبرد گروه‌های چریکی با رژیم شاهنشاهی به وضعیت «نه برد و نه باخت» شباهت داشت، بدین معنی که نه چریک‌ها کاملاً به موفقیت دست یافتند و نه حکومت توانست آنها را سرکوب کند (بهروز، ۱۳۸۰: ۱۳۱). در واقع، می‌توان گفت که در سال ۵۵ و ۵۶ موازنه‌ای میان انقلابیون و شاه برقرار شده بود که هیچ‌یک قادر به خروج از این بن بست نبودند. از طرفی سازمان‌های چریکی به دلیل مبارزات طاقت‌فرسایی که داشتند بسیار فرسوده شده بودند؛ از سوی دیگر، رژیم شاهنشاهی نیز دچار بحران مشروعیت چه در سطح ملی و چه بین‌المللی شده بود (گرین، ۱۳۸۵). در چنین مقطعی، به صحنه آمدن مردم فرصت را برای انقلابی شدن فضا محیا ساخت. اندک آزادی سیاسی که در اوایل سال ۵۶ به جامعه داده شد، مجال برای بسیاری فراهم ساخت تا بتوانند وارد بازی‌های سیاسی شوند.

در این زمان، اسلام‌گرایان سنتی و بویژه روحانیون طرفدار امام خمینی از جمله نیروهایی بودند که به سرعت توانستند با بهره‌گیری از شبکه ارتباطات سنتی خود مانند مساجد و هم‌چنین استفاده از مراسم مذهبی برخی شعارهای خود را به‌گوش توده‌های مردم برسانند. اگرچه فضای سیاسی معتدلی نسبت به سال‌های قبل بوجود آمده بود، اما جریان‌ها و احزاب سیاسی پر سابقه‌تر (مانند حزب توده و جبهه ملی)، به دلیل فرسودگی سال‌های اخیر نتوانستند به خوبی با مردم ارتباط برقرار کنند، به ویژه آن‌که بسیاری از فعالان آنها در خارج از کشور به سر می‌بردند. سازمان‌های چریکی نیز به دلیل سرکوب گسترده‌ای که در سال ۵۵ انجام شده بود و بسیاری از آنها یا اعدام شده بودند و یا در زندان به سر می‌بردند نتوانستند در زمان مقتضی به میان توده‌های مردم بیایند. این شرایط، فرصتی را برای نیروهای اسلامی تازه نفس فراهم ساخت تا با طرح شعارهایی فراگیر بر موج انقلاب مردم سوار شوند و سکان انقلاب را به دست گیرند. به بیان دیگر، شعارهای رادیکال و فراگیری که از سوی نیروهای اسلامگرا مطرح می‌شد، زمینه‌های ائتلاف «ضمنی» مخالفان شاه را فراهم ساخت. «تاکید آیت‌الله خمینی بر باورهای ضد شاهی خود به جای تاکید بر تشکیل یک حکومت دینی، تا حدی در تسهیل ایجاد ائتلاف میان گروه‌های متنوع و بعضاً متخاصم نقش داشت» (گرین، ۱۳۸۵: ۳۴۶).

در نهایت، از درون این انقلاب که با همکاری ائتلافی از مخالفان به پیروزی رسید، نیرویی مذهبی با یک رهبری کاریزماتیک توانست به طریقی قیصرمآبانه از فرصت و ضعف همه نیروهای ریشه‌دار موجود استفاده کرده و به قدرت سیاسی (دولت) دست یابد. در جریان قبضه قدرت سیاسی، تمامی رقبیان به ترتیب از جامعه سیاسی حذف شدند و در نهایت دولتی به شدت اقتدارگرا در دهه ۶۰ روی کار آمد. به بیان دیگر، «مبارزه بر سر قدرت در انقلاب ایران با سقوط شاه و بازگشت پیروزمندانه آیت‌الله خمینی از تبعید در بهمن ۵۷ پایان نیافت، بلکه با تثبیت سیطره جناح روحانی انقلاب تا پایان ۱۳۶۰ پایان یافت. دوره دو ساله بین این وقایع، دوره سرنوشت‌سازی در شکل‌گیری دولت جدید و نهادهایش محسوب می‌شد. این سالها شاهد فروپاشی شدید ائتلافی بود که شاه را از سلطنت به زیر کشید، به طوری که ابتدا لیبرال‌ها و سپس چپ‌ها (هم سکولار و هم اسلامی) به مواجهاتی کشیده شدند که روحانیون مبارز نتوانستند ... بر آنها پیروز

شوند» (فوران و گودوین، ۱۳۸۵: ۱۶۵-۱۶۶). در مجموع، می توان روی کارآمدن حکومت اسلام گرایان از درون ائتلاف اولیه انقلاب را به نوعی رشد قیصرگرایی در جامعه ایران به حساب آورد.

ظهور و افول جامعه مدنی

در آستانه انقلاب ۵۷، بویژه در نیمه اول دهه پنجاه، جامعه مدنی ایران بسیار تضعیف شده بود و فشار پلیسی و نظامی، تسلط جامعه سیاسی را بر تمام ارکان اجتماعی بسط داده بود. برخی صاحب نظران، استفاده از نظریه «جامعه توده ای» را برای تحلیل شرایط آن دوره جامعه ایران بسیار کارآمد می دانند (بشیریه، ۱۳۸۰). در کل، اکثریت جامعه شناسان و تحلیلگران بر ضعف شدید جامعه مدنی به دلیل سرکوب کم سابقه نهادهای غیردولتی تاکید دارند. البته، باید توجه داشت که رشد و گسترش جامعه مدنی در ایران به دلیل شرایط استبدادی از نظر تاریخی سابقه ای مستمر نداشته است؛ و به جز مقاطع کوتاه انقلاب مشروطه و سالهای پایانی دهه ۲۰، نمی توان دوره های برجسته ای را از نظر تقویت جامعه مدنی به یاد داشت. علاوه بر این سابقه تاریخی، افزایش سرکوب سیاسی در دهه ۵۰، دوام مدنیت جامعه را بیش از پیش متزلزل ساخته بود. به عنوان نمونه، سرکوب سیاسی به قدری زیاد بود که حتی رژیم تحمل وجود احزابِ درباری «ایران نوین» و «مردم» را نداشت و سرانجام در سال ۱۳۵۳، نظام حکومتی ایران به نظامی تک حزبی تبدیل شد، و حزب «رستاخیز» به دستور محمدرضا شاه تاسیس گردید (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۴۰۳). در این دوره، مطبوعات، به طور کامل تحت سانسور ساواک قرار داشتند و حتی با فعالین در حوزه ادب و هنر نیز برخوردهایی سیاسی انجام می شد. تشکل های مستقل کارگری به شدت تحت فشار قرار داشتند و از سوی اتحادیه های موازی دولتی تضعیف می شدند. سایر فعالیتهای مدنی نیز، به انحاء مختلف مجبور به پذیرفتن قالب هایی دولتی و سیاسی شده بودند؛ به عنوان مثال گروه ها و سازمان های متعدد زنان که در دهه ۳۰ رشد یافته بودند، همه گی در قالب «سازمان زنان ایران» که سازمانی دولتی بود متمرکز شده بودند (ساناساریان، ۱۳۸۴: ۱۲۹). در مجموع، شرایط جامعه مدنی بسیار ضعیف بود و آنچه بر ایران مسلط بود، دولتی به شدت توتالیتر بود (بیات، ۱۳۷۹: ۷۴).

اما، پس از باز شدن فضای جامعه از سال ۵۶، و سرانجام آزادی های کوتاه مدتی که پس از انقلاب ۵۷ به دست آمد، مجدداً فرصتی برای جامعه مدنی ایران فراهم شد تا به تمرین دموکراسی اجتماعی و مشارکت مردمی بپردازد. انتشار تعداد بسیار زیاد مطبوعات و نشریه های مختلف با گرایش های متفاوت، پیدایش احزاب و سازمان های سیاسی مستقل، رشد مجدد جنبش کارگری و تشکیل سندیکاهاى مستقل کارگری، حضور مجدد زنان در عرصه های اجتماعی؛ و در کل، مشارکت و نقش واقعی مردم در عرصه عمومی برای تصمیم گیری درباره آینده، همگی گواه از برحه ای در تاریخ ایران هستند که پتانسیل های رشد جامعه مدنی در ایران را نمایان می سازد.

نیروهای سیاسی

احزاب و سازمان های سیاسی، پس از پیروزی انقلاب در فاصله ای کوتاه به شدت (از نظر کمی و کیفی) رشد کردند. می توان بر اساس دو محور اصلی، یکی محور راست/چپ، و دیگری، محور مذهبی/سکولار، نیروهای سیاسی دوره انقلاب را دسته بندی کرد. «روی هم رفته، چهار بلوک از نیروها و احزاب سیاسی در سالهای پس از پیروزی انقلاب پدیدار شدند: یکی احزاب غیر لیبرال و بنیادگرای متعلق به روحانیت سیاسی؛ دوم احزاب و گروههای سکولاریست و لیبرال متعلق به طبقه متوسط جدید؛ سوم گروههای اسلامگرای رادیکال متعلق به بخشی از طبقه روشنفکران و تحصیل کردگان؛ و چهارم احزاب هوادار سوسیالیسم» (بشیریه، ۱۳۸۱: ۲۷). در نمودار زیر، موقعیت هر یک از این جریانات مشخص شده است:

چپ	راست	*
رادیکال اسلامی	بنیادگرای اسلامی	مذهبی
سوسیالیسم	لیبرال دموکراتیک	سکولار

نیروهای سیاسی، در قالب سه جریان عمده زیر مورد بررسی قرار می گیرند:

۱. نیروهای اسلامی: شامل هواداران امام خمینی که بعدها در قالب حزب جمهوری اسلامی متشکل شدند (به علاوه شبکه گسترده ای از مساجد و کمیته ها)

۲. سازمان های چپ (سکولار و مذهبی): شامل حزب توده ایران، چریک های فدایی خلق (اکثریت و اقلیت)، مجاهدین خلق ایران، سازمان پیکار و ..

۳. جریانات لیبرال: شامل جبهه ملی ایران، و نهضت آزادی مردم ایران

پس از پیروزی انقلاب، مبارزه بر سر قدرت سیاسی هم چنان ادامه داشت، که با تثبیت کامل نظام جمهوری اسلامی در سال های آغازین دهه ۶۰ پایان یافت. اتفاقاتی که تا سال ۶۲ روی داد باعث شد که با حذف نیروهای لیبرال و چپ، دولت در اختیار نیروهای اسلامگرا قرار گیرد و حکومتی اقتدارگرا بر جامعه حکم فرما شود.

از دلایل عمده ای که باعث شد نیروهای اسلامگرا بتوانند در این مبارزه برای کسب قدرت سیاسی پیروز شوند می توان به این موارد اشاره کرد: (۱) رهبری کاریزماتیک انقلاب همراه آنان بود، (۲) به دلیل سازماندهی نیروهای مردمی از طریق مساجد در قالب کمیته ها و سپاه، برای درگیری های خشونت آمیز از امکانات و سازماندهی بهتری برخوردار بودند، (۳) به دلیل پیوند با بخش سنتی بازار، منابع اقتصادی قابل ملاحظه ای را در اختیار داشتند؛ و در آخر، (۴) شاید مهمترین عامل در موفقیت آنها، وجود اختلاف در بین مخالفان آنها بود (فوران و گودوین، ۱۳۸۵: ۱۶۶). درکل می توان جامعه مدنی ضعیف در ایران سال ۵۷ و بعد از آن وضع نیروها در مبارزه

طولانی مدت با رژیم و ناتوان بودن در برقراری ارتباط با توده را عامل تسلط اسلام گراها دانست پس از به نتیجه رسیدن انقلاب، ائتلافی که پیش از آن شکل گرفته بود متلاشی شد؛ پیامد این مسئله، فعال شدن اختلافاتی بود که به دلیل اتحاد برای انقلاب مدتی مسکوت مانده بودند. تضاد منافع میان گروههای سیاسی از فردای پیروزی انقلاب به تدریج افزایش یافت (گرین، ۱۳۸۵: ۳۴۸). نیروهای لیبرال، اولین جریانی بودند که به مواجهه ای مستقیم در نتیجه این اختلافات کشیده شدند. نیروهای لیبرال که در ابتدای انقلاب به دلیل نزدیکی هایی که با آقای خمینی داشتند، توانستند بسیاری از سمت های دولتی را از طریق در دست داشتن دولت موقت اشغال کنند،

سیاستی آرام و «پله به پله» را به رهبری مهدی بازرگان (رئیس دولت موقت) پیگیری نمودند. در واقع، استراتژی اصلی این جریان تلاش برای بازگشتن به شرایط ثبات سیاسی بود و سعی می کردند که نهادهای دولتی را مجدداً بر امور مسلط سازند. اما، مسئله ای که مدنظر این جریان نبود، وضعیت انقلابی و به طبع آن فضای رادیکالی بود که در جامعه جریان داشت. هم‌چنین، جریان لیبرال نتوانست ارتباطی صحیح با نهادهای انقلابی همانند کمیته و سپاه برقرار کند، در نتیجه کنترل امور از دست آنها خارج شد و نیروهای لیبرال و ملی گرا به تدریج از قدرت سیاسی حذف شدند. مهم ترین ضربه به این نیروها، مسئله حمله به سفارت امریکا بود که نیروهای لیبرال را کاملاً دچار بحران ساخت (کدی، ۱۳۸۳). اگرچه، از یک سو تضاد اصلی لیبرال ها با نیروهای اسلامی بود که آنها را از قدرت سیاسی جدا ساخت؛ اما از دیگر سو، باید به اختلافات آنها با احزاب چپ نیز توجه داشت. اکثر سازمان ها و گروههای چپ، مخالف نیروهای لیبرال بودند و حاضر به همکاری با آنها نبودند.

بر خلاف نیروهای لیبرال که رفتاری واحد و مشخص را در قبال مسائل از خود بروز می دادند، نیروهای چپ بسیار متکثر بودند، و از راهبردهای متضادی پیروی می کردند، در نتیجه، میان آنها وحدتی وجود نداشت (کدی، ۱۳۸۳: ۲۰ و بهروز، ۱۳۸۰: ۱۸۳). در حالی که تعدادی از سازمان های چپ (بویژه حزب توده و بعدها جناح اکثریت فدائیان) استقلال سیاسی جمهوری اسلامی و بویژه سیاست ضد آمریکایی مکتبی ها را به عنوان نشانه ای از یک حرکت مثبت تفسیر می کردند؛ دیگر نیروهای چپ (مثلاً مجاهدین خلق، جناح اقلیت فدائیان و سازمان پیکار) رژیم جدید را آلت دست رنگ عوض کرده سرمایه داری دانسته و با شعارها و سیاست های تندروانه، بر مخالفت با نیروهای اسلامی و لیبرال ها تاکید داشتند (بهروز، ۱۳۸۰: ۱۸۲). در مجموع، می توان استراتژی کلی نیروهای چپ را در دو دسته طبقه بندی نمود: دسته اول، گروهی که از جمهوری اسلامی حمایت می کردند؛ و دسته دوم، گروهی که مخالفت خود را با جمهوری اسلامی قاطعانه اعلام می کردند. دسته اول، استدلال می کردند که ماهیت جمهوری اسلامی ضد امپریالیستی است و باید با آنها برای مبارزه با سرمایه داری و لیبرال های طرفدار بازار آزاد و غرب متحد شد؛ در مقابل، دسته دوم، معتقد بودند که جمهوری اسلامی ماهیتی ارتجاعی دارد و نیروهای لیبرال نیز خواهان نزدیکی

به غرب هستند، در نتیجه باید هم با لیبرال ها و هم با نیروهای اسلامی به مبارزه پرداخت. هر دو دسته، تا سال ۶۰ تنها از طریق مبارزه سیاسی مواضع خود را پیگیری می کردند، اما پس از به اوج رسیدن فشارهای سیاسی از سوی نیروهای اسلامی در سال ۶۰ دسته دوم، بویژه سازمان مجاهدین خلق به سمت مبارزه مسلحانه و رویارویی نظامی با جمهوری اسلامی حرکت کردند (بهرروز، ۱۳۸۰: ۱۸۰). در مجموع، استراتژی های هیچ یک از دو دسته نتوانست آنها را در فضای جامعه سیاسی ایران نگه دارد و تقریباً تا پایان سال ۶۲ همه سازمان های چپ از عرصه عمومی و علنی فعالیت سیاسی حذف شدند.

نتیجه گیری

انقلاب اسلامی ایران آزادی های اجتماعی و سیاسی را برای مردم به ارمغان آورد، پس از پیروزی انقلاب با توجه به اقتدار و مقبولیت اسلامگرا ها، تلاش های بسیار اندکی از سوی احزاب و سازمان ها برای کسب هژمونی در جامعه مدنی و ساختن نهادهای جامعه مدنی صورت پذیرفت. تنها، پس از گذشت یک سال از انقلاب، عمدتاً نیروهای اسلامی بودند که بیشتر مراکز قدرت دولتی را در دست داشتند، و مشخصاً توانسته بودند که تسلط خود را بر کلیت نظام برآمده از انقلاب بقبولانند. در چنین شرایطی، مهم ترین نقطه اتکای آنان، پایگاه اجتماعی بود که از طریق وارد کردن نهادهای مذهبی در امور سیاسی برای خود بسیج کرده بودند. نیروهای مخالف (چپ و لیبرال) کمتر به پایگاه اجتماعی خود توجه داشتند و در واقع نهادهای مستحکمی برای برقراری ارتباط با پایگاه های احتمالی خود نیز در اختیار نداشتند. نیروهای چپ، اگرچه در طبقه کارگر و زحمت کشان جامعه دارای پایگاهی «بالقوه» بودند، اما نتوانستند ارتباطی موثر با آنها برقرار کنند وضعیت نیروهای لیبرال در این خصوص به مراتب ضعیف تر از چپ ها بود؛ اگرچه منافع مشترکی با طبقات متوسط جدید جامعه داشتند، اما از هیچ مکانیسمی برای اتصال به این اقشار استفاده نمی کردند. در مجموع، نیروهای اسلامی توانسته بودند از طریق نهادهای مذهبی، به شدت از ظرفیت های سنتی خود استفاده کنند. در واقع، نیروهای چپ و لیبرال با از دست دادن ابتکار عمل در جریان رویدادهایی چون موضوع حجاب اجباری و تغییر قوانین خانواده، سرکوب های

قومی در آذربایجان و کردستان، ماجرای انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاهها، و سرکوب فرایند فعالیت های کارگری، به تدریج قدرت خود را در جامعه مدنی از دست دادند. شاید، به جای رویکردی صرفاً سیاسی که نهایتاً به مواجهه ای نظامی ختم شد و در تدوین استراتژی آنها به مسائل جامعه مدنی کمتر توجه شد.

در حقیقت، به غیر از نیروهای اسلامی که توانستند بخش عظیمی از جامعه را (در قالب نهادهایی همچون بسیج و سپاه) با خود همراه سازند؛ دیگر نیروها، موفقیت پایداری به دست نیاوردند. سلطه «امر سیاسی» در جامعه، این فرصت را برای نیروهای اسلامی فراهم آورد تا با اتکاء به قدرت کاریزمایی امام خمینی به عنوان یک رهبر مذهبی/سیاسی، و از طریق شبکه سنتی روابطی که تا درون دولت تداوم یافته بود، شرایط جامعه را «توده ای» کرده و بر کلیت نظام اجتماعی حاکم شوند. در مقابل، نیروهای مخالف به جای توجه به استراتژی بدیل، یعنی توجه به جامعه مدنی در برابر جامعه سیاسی، در گرداب بازی های سیاسی غرق شدند.

منابع

- اندرسون، پری. (۱۳۸۳) «معادلات و تناقضات آنتونیو گرامشی»، ترجمه شاپور اعتماد، تهران، انتشارات طرح نو
- آبراهامیان، یرواند. (۱۳۷۷) «ایران بین دو انقلاب»، ترجمه حسن شمس آوری، تهران، نشر مرکز.
- برومند، محمدتقی. (۱۳۸۴) «جامعه مدنی از دیدگاه کارل مارکس»، تهران، نشر پازی تیگر.
- بشیریه، حسین. (۱۳۷۲) «انقلاب و بسیج سیاسی»، تهران، انتشارات دانشگاه تهران
- بشیریه، حسین. (۱۳۷۶) «تاریخ اندیشه های سیاسی در قرن بیستم»، جلد اول، تهران، نشر نی.
- بشیریه، حسین. (۱۳۷۹) «جامعه شناسی سیاسی»، تهران، نشر نی.
- بشیریه، حسین. (۱۳۸۰) «موانع توسعه سیاسی در ایران»، تهران، نشر گام نو
- بشیریه، حسین. (۱۳۸۱) «دیباچه ای بر جامعه شناسی سیاسی ایران: دوره جمهوری اسلامی»، تهران، نشر نگاه معاصر.
- بهروز، مازیار. (۱۳۸۰) «شورشیان آرمانخواه: ناکامی چپ در ایران»، ترجمه مهدی پرتوی، تهران، انتشارات ققنوس.
- بیات، آصف. (۱۳۷۹) «سیاست های خیابانی: جنبش تهی دستان در ایران»، ترجمه اسدالله نبوی، تهران: نشر شیرازه
- چاندوک، نیرا. (۱۳۷۷) «جامعه مدنی و دولت»، ترجمه فریدون فاطمی، تهران، نشر مرکز.
- ساناساریان، الیز. (۱۳۸۴) «جنبش حقوق زنان ایران»، ترجمه نوشین احمدی خراسانی، تهران: نشر اختران
- فوران، جان و جف گودوین. (۱۳۸۵) «دیکتاتوری یا دموکراسی: پیامدهای انقلاب در ایران و نیکاراگوئه»، در گلدستون، جک. [ویراستار] «مطالعاتی نظری، تطبیقی و تاریخی درباب انقلاب ها»، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران، نشر کویر.
- کاتوزیان، همایون. (۱۳۷۹) «اقتصاد سیاسی ایران»، ترجمه محمدرضا نفیسی، تهران، نشر مرکز
- کدی، نیکی. (۱۳۷۷) «ریشه های انقلاب ایران»، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران، انتشارات قلم
- کدی، نیکی. (۱۳۸۳) «نتایج انقلاب ایران»، ترجمه مهدی حقیقت خواه، تهران، نشر ققنوس

-کوهن، استانفورد. (۱۳۸۰) «تئوری های انقلاب»، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر قومس
-گرامشی، آنتونیو. (۱۳۵۸) «گزیده ای از آثار آنتونیو گرامشی»، تهران، شرکت سهامی کتاب های

جیبی

-گرامشی، آنتونیو. (۱۳۷۸) «شهریار جدید»، ترجمه قادی کلانی، تهران، نشر دنیای نو
-گرامشی، آنتونیو. (۱۳۸۳) «دولت و جامعه مدنی»، ترجمه عباس میلانی، تهران، نشر اختران.
-گرین، جرالده. (۱۳۸۵) «بسیج مخالفان در انقلاب ایران»، در گلدستون، جک. [ویراستار]
«مطالعاتی نظری، تطبیقی و تاریخی درباب انقلاب ها»، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران، نشر کویر
-مقدم، والتین. (۱۳۸۲) «جنسیت و انقلاب ها»، در فوران، جان. [ویراستار] «نظریه پردازی انقلاب
ها»، ترجمه فرهنگ ارشاد، تهران، نشر نی

-نش، کیت. (۱۳۸۰) «جامعه شناسی سیاسی معاصر»، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران، نشر کویر
-هالوب، رناته. (۱۳۷۴) «آنتونیو گرامشی؛ فراسوی مارکسیسم و پسامدرنیسم»، ترجمه محسن
حکیمی، تهران، نشر چشمه.

